

مکتب سی مرغ «بخش بیست و یکم»، فصل هفده

استراتژی دموکراسی به مثابه سبک زندگی

"ایران یعنی همه ایرانیان"

مهدی مطهرنیا

در بخش بیست از مکتب سی مرغ؛ و فصل شانزدهم از "اومانیسیم رهایی و آدمیت ایرانی" به دنبال تبیین " هویت شناسی آدمی در رنج و در هنگام بحران‌ها: بدنمایی و دارونمایی" پروا رواداشتم. مفاهیم کلیدی تعریف شدند و نظریه‌های ناظر بر "اصالت وجود آدمی در کالبد موجود انسانی" و گرایش وی به موجودیت انسانی از نظر نگارنده به شکل خلاصه آورده شدند. نگارنده به اصالت پرکرامت آدمی باور دارد. آدمی در بافت‌های موقعیتی گوناگون می‌تواند آن را حفظ کرده و یا با دور شدن از محوریت اصیل و اصالت وجودی خود و به تعبیری با به فراموشی سپردن آن، به جهت انسانیت از ریشه نسیان یا فراموشی دچار شود. هر چه آدمی از این مرکزیت دورتر شود، آدمیت خویش را کمتر متجلی می‌بیند و به عصیان‌های بدخیم از مسیر خوبی و راستی به مسیر ناخوبی و ناراستی تمایل پیدا می‌کند.

نگارنده باور داشت که بدنمایی از ذات و اصالت آدمی ترفندی برای ماندن در حال زمان و گریز برای رفتن به آینده‌ها است. "اکنون زدگی" برساخت مستحکم و بدخیم بدنمایی از ذات آدمی و دگرنمایی از آدمی برای انسان‌هایی است که مستعد پذیرش این نکته هستند که بعد از هر بدی، بدتر آن مجال بروز پیدا می‌کند. آن‌ها با تصویرسازی از آنچه براین اساس به وجود خواهد آمد میل رفتن به آینده و امید را به ناامیدی بدل می‌نمایند.

گفتم که در ایران امروز و آینده ایران و ایران آینده دوری از این بدنمایی‌ها و بهره‌برداری نامناسب از آن‌ها بایسته است. دانایی افزایی در این ارتباط رسالتی بس سخت است. این که ما سرشت ایرانی و جامعه ایرانی تبار را در مسیری ارزیابی و ارزشیابی کنیم که در آن موج امید به آینده به یأس تبدیل شود؛ اغواگر؛ چیرگی جو و در نهایت ویرانگر است. "بدنمایی و دارونمایی باهم دو نیم‌رخ از رُخ نابودساز" هستند که در ایران امروز فعال می‌باشند. از یک‌سو عده‌ای با برساخت نظامی ناروا و خوش‌چهره از ارزش‌ها و اصول برآنند که خود را برتر و شایسته‌تر از دیگران برای برتری و هدایت دیگران معرفی نمایند و آنچه در دل دارند در قالب داروهای درمانگر به مردم غالب کنند. این‌ها از آینده بدون خود برای مردم ترسیمی بدنما تصویر می‌کنند. گویی اگر آن‌ها نباشند و در میان میدان نمانند و یا میدان‌دار نشوند، مردم دچار آشفتگی خواهند شد و هر یک چون گرگی دیگران را در صحنه عمل و در صحن عمومی جامعه خواهند درید. آن‌ها می‌گویند که خود درمان هستند و مردم باید برای

شفای درد خود از تمام موهبت‌ها برای وجود این درمان بگذرند. وجود بایسته و برازنده و برجسته آن‌ها تضمین‌کننده سعادت دنیوی و تضمین بهشت اخروی مردمان هست.

از بخش پنجم از این جستار در باب **آدمیت ایرانی و رنسانس رهایی** تاکنون، تلاش کردم تا این معنا را بازشکافیم. در اولین گام از نگارش مکتب‌سی‌مرغِ هرم معنایی و مفهومی برای نگارش آن را بازترسیم نمودم. در لایه سوم از این هرم از بالا به پائین سیاست کلان "**اومانیسیم رهایی و آدمیت ایرانی**" بعد از پارادایم "**کثرت در وحدت و وحدت در کثرت**"؛ و پس‌از آن **دکترین تکثرگرایی دموکراتیک** را مطرح کردم. این سیاست کلان پس‌از این دکترین؛ ناظر بر معانی گوناگونی بود که از آن فصل تا اکنون در فصل بیست و یکم چهره نشان داد. این بخش حلقه ارتباط میان دکترین و استراتژی است. دکترین بازتعریف عملیاتی پارادایم یا باورواره محوری است؛ و "سیاست کلان" بازتعریف نظری ناظر بر استراتژی است. استراتژی تعریف عملیاتی ادراک نظری ناظر بر سیاست‌ها است که در قالب سیاست‌های کلان مطرح می‌شود.

سیاست کلان الگوی موجود که تحت عنوان مکتب‌سی‌مرغ عرضه شد، پروای اومانیسیم ایرانی و رنسانس رهایی را دارد و در مدل‌واره **وجوه شش‌گانه مکتب‌سی‌مرغ در احیای آینده ایران؛ استراتژی؛ "دموکراسی گسترده با تأکید بر دموکراسی به‌عنوان سبک زندگی"** را پیشنهاد می‌کند.

- دموکراسی

دموکراسی یک باور نیست، درعین‌حالی که باید به آن باور داشت. دموکراسی یک رفتار نیست درعین‌حالی که باید به‌عنوان یک انسان، رفتار دموکراتیک را پذیرفت. آدمیت آدمی را باید در بستر رفتارهای دموکراتیک او، معنا و هویت بخشید. دموکراسی کنش نیست درحالی‌که کنش‌های ما در حوزه اجتماع باید کنش‌های دموکراتیک و اقدامات مبتنی بر دموکراسی باشد. در دریچه نظر من یکی از مهم‌ترین جلوه‌های تعریف دموکراسی آن است که "دموکراسی یک روش و یک آزمون اجرایی برای مدیریت کم‌خطا و کم‌هزینه جوامع گوناگون از فرد گرفته تا جوامع بسیار گسترده ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی است.

"**معمای سقراطی در باب دموکراسی**" عنوانی است که من برای این موضوع می‌پسندم. نگاه سقراط در باب دموکراسی همین است. سقراط بزرگ به باور من یک ضد دموکرات نیست بلکه او با نگاه به دموکراسی به‌عنوان

یک باور، یک ساخت یا یک ساختار مخالف است. دموکراسی از این جهت، یک مهارت است و نه یک توانایی ذاتی و همانند هر مهارت دیگری نیاز دارد که به مردم آموزش داده شود. دموکراسی را نمی‌توان به رأی دادن و انتخاب کردن و انتخاب شدن در ساحت سیاست محدود کرد. حتی اگر از همین دریچه هم باشد رأی دادن همه شهروندان به آموزش‌هایی برای ادراک دموکراسی به‌عنوان یک شیوه نگرستن و سبکی برای زندگی نیاز دارد.

سخن از یک روش برای مدیریت کم خطا و کم‌هزینه برای فرد به میان آوردم و آن را از فرد شروع کردم و به جماعات بزرگ ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی نسبت دادم. دلیل آن است که فردیت در درون خود، یک جمع نهفته را دارد. فرد اگر نتواند دموکراسی را در درون خود نهادینه کند و بین دو گرایش نفسانی وجودی خود، موجودیت دموکراتیک را حاکم کند نمی‌تواند در کنش به رفتارها و اقدامات یا اعمالی دست بزند که مبتنی و مستحکم به رفتار دموکراتیک باشد. بر این اساس اگر می‌خواهیم این مهارت به‌عنوان یک باور بسیار پسندیده در جهان عینی، عملیاتی شود باید آن را به‌عنوان یک روش از درون فرد نهادینه کرد، به ساحت رفتار او تسری بخشید و از ساحت رفتار او به اقدامات، کنش‌ها یا اعمال او در صحنه حیات اجتماعی و ساحت‌های گوناگون اجتماع سرایت بخشید. از این جهت دموکراسی امری تأسیسی، بخشنامه‌ای، ساختی یا سازه‌ای نیست که بتوان با دستور، اعلام عمومی، ایجاد یک حکومت به نام حکومت دموکراتیک یا مردم‌سالارانه یا تابلو زدن بر سر در یک جامعه، یک اجتماع، یک جماعت، یک جمع یا بر پیشانی یک فرد، آن را تأسیس کرد بلکه باید به‌عنوان یک امر قابل پرورش و یک اقدام نیازمند پروردن به آن توجه کرد و...

- دموکراسی و مفهوم غایبی غایب "حق"

در مردادماه سال ۱۳۹۶ در مصاحبه با خبرگزاری شفقناگفتم: «... من دموکراسی را یک آموزه فرهنگی و گرایش و روش پرورشی - تکوینی با کارکرد مهارتی می‌دانم که در جغرافیای فرهنگ پرورده می‌شود و اتفاقاً با آموزه‌های بنیادین دین و آرمان‌های نمادینی که ما از دین اخذ می‌کنیم در تعارض و تضاد نیست. علاوه بر آن، آرمان‌های انتزاعی که در قالب دین به گزاره‌های معنادار و تعریف‌پذیر در هر سه دوره کلان تکیه بر دین در آیین مینوپرستی، زرتشتی و اسلام آمده است، هیچ‌کدام در تبیین و در تضاد با اندیشه‌های دموکراسی به‌عنوان یک

باور و یک مقوله فرهنگی و روشی نیستند. روشی که در آن شاهد حکومت‌گری برای مدیریت کم خطا بر مردم حق‌مدار هستیم.

من به این دلیل که می‌دانم "در ایران، بسیاری بر این اعتقاد دارند که اساساً دموکراسی با دین نمی‌تواند هم‌نشین شود، به بیان این نکته توجه داشتیم...." دال مرکزی دین، مفهوم غنی‌شده «حق» است. دانش‌واژه اصیلی که اصالت وجودی‌اش با موجودیت یابی در عرصه حیات اجتماعی در تعارض با اراده منفعت‌طلبانی قرار می‌گیرد که در قالب‌های گوناگون از «حق» سخن می‌گویند اما جامعه را از اصالت آن تهی می‌کنند". جناح‌های گوناگون سیاسی، فرهنگی، دینی - مذهبی و... از این دسته‌اند. راه‌هایی از این وضعیت، استحکام بخشیدن این باور به سه وجهی زیر است:

"رأی مردم «حق هست». گاه رأی مردم «به‌حق» است؛ گاه رأی مردم «به‌حق» نیست."

باید به آرای مردم رجوع کرد، حکومت‌ها باید در هر دوره از طریق انتخاب آزاد رهبران، این معنا را کدگذاری کنند. این در حالی است که تمام پهنای و گستره، بلندبالا و ارتفاع و مهم‌تر از این دو، ژرفای دموکراسی در این معنا فشرده نمی‌شود.

- دموکراسی و دین

دین و فرهنگ یکی نیستند. بر این باورم "دین" آن‌گونه که از آن در میان اکثریت مردم نام آورده می‌شود و متوجه مذاهب گوناگونی است که از سوی پیامبران به مردم عرضه‌شده است عبارت است از: «بخش "خداپرورده" حیات آدمی و آدمی پذیرفته آن». دین آرمان‌های انتزاعی را برای آدمیان برمی‌سازد. "فرهنگ" نیز: «بخش آدمی پرداخته حیات آدمی و جماعت پذیرفته آن است». فرهنگ، اصول و ارزش‌ها، هنجارها و موجودیت‌های نمادین را برای آدمیان برمی‌سازد.

دموکراسی جهت‌گیری تمام شمولی از رفتار و کنش و حداقل به‌ظاهر، بیش از همه یک روش بهینه برای اداره امور جوامع است که جنسی فرهنگی دارد. از این‌رو در سطح دین و در کنار یا در برابر آن قرار نمی‌گیرد.

از سوی دیگر دین به معنای "تقید" نیست؛ بلکه به معنای "تقبل" است؛ یعنی در معنای ادراک و قبول قرار می‌گیرد. دموکراسی نیز از جهت جنس دریافت و پذیرش از جنس "تقبل" است. باید آن را ادراک و قبول کرد

و فرهنگ دموکراتیک را گسترش بخشید. این در حالی است که دیکتاتوری از جنس "تقلب و تغلب" است که در چهره‌های گوناگون، حتی دینی و دموکراتیک هم بروز پیدا می‌کند.

پس بحث رودررویی دین و دموکراسی در این دیدگاه پذیرفته نیست. دین بیان‌کننده آرمان‌های برآمده از وحی است که در قالب گزاره‌های دینی بیان و هر جامعه‌ای براساس فرهنگ خود آن را:

۱- اصول و ارزش‌گذاری

۲- هنجار آفرینی

۳- نمادسازی و مناسک پروری

می‌کند.

بیان رودررویی دین و دموکراسی، کارکردی جز ایجاد مانع برای دستیابی به پیشرفت و توسعه در جوامع توسعه‌نیافته بیش نیست. این جهت‌گیری از سوی افرادی بیان می‌شود که یا از دین برای دستیابی به منافع شخصی و گروهی یا از دموکراسی برای حصول به چنین اهدافی سود می‌جویند. توده‌های مردم نیز هرکدام براساس گرایشی که به هرکدام از آن‌ها دارند در دسته بندی تقابلی قرار گرفته و ابزاری در دست آتش‌بیاران معرکه در نبرد نخبگان برای دستیابی به حکومت و منفعت فردی و جناحی می‌شوند.

حداقل آموزه دارای ویژگی آزمون‌پذیری در این باب این است که دین در تقابل با دموکراسی قرار ندارد. دین‌داران نه تنها رسالت رودررویی با آن را دارا نیستند بلکه شایسته است به‌عنوان سبکی بایسته برای زندگی سیاسی به آن بنگرند.

- علم و دموکراسی: معمای راست‌گو و دروغ‌گو

در باب معضلات انسان‌ها در مقوله علم و رابطه آن با دموکراسی، فرضیه اصلی این است که آنچه تاکنون مانع ایجاد دموکراسی فراگیر و همه‌جانبه شده است، درهم تنیدگی مفهوم ارتباطی علم و سیاست با ایده نخبه‌گرایی و تخصصی‌اندیشی پنهان در پارادایم‌های مختلف سیاسی است که عمدتاً ریشه در ماهیت جوهرگرایی آن‌ها و آغاز از نقطه‌ای خدای‌گون در غلبه دادن سه عنصر فرمانده، فرمان‌بر و فرمان دارد و از این بابت بین مرجعیت علمی و مرجعیت سیاسی فرقی نیست. بدین معنا که تمامی آنچه تاکنون تحت عنوان علم سیاست اعم از فلسفی، کلامی و تجربی ارائه گردیده است، همواره حاوی این فرض بنیادین است که تنها کسانی می‌توانند سکان فرمانروایی و هدایت جامعه را در دست گیرند که از علم و دانش بیشتر و والاتری برخوردارند.

در اینجا است که «معمای راست‌گو و دروغ‌گو» در دموکراسی جلوه نشان می‌دهد: شخصی به مهمانی رفت. او می‌دانست دعوت‌شدگان به مهمانی بر دو گروه‌اند: راست‌گو و دروغ‌گو؛ اما هیچ‌یک از آنان را نمی‌شناخت. از مردی پرسید: دروغ‌گو هستی یا راست‌گو؟ او پاسخ آن مرد را گرفت. پس از دو نفر دیگر پرسید که آن مرد چه پاسخی داد. یکی از آنان گفت که او دروغ‌گو است و دیگری پاسخ داد که او راست‌گو است. آن فرد، از پاسخ این دو نفر فهمید که کدام‌یک از این دو نفر راست‌گو و دروغ‌گو است. چراکه کسی که گفته بود: «او گفت که دروغ‌گو است» دروغ‌گو بوده است؛ زیرا هیچ‌کس نمی‌گوید: من دروغ‌گو هستم. در ضمن گوینده برای راست‌گو جلو دادن خود، سعی می‌کرده دیگران را دروغ‌گو قلمداد کند و آنکه گفته «او گفت که راست‌گو است» خودش راست‌گو بوده است.

در ارتباط علم با دموکراسی نیز باید به این معما توجه کرد. هیچ‌کس نمی‌گوید علم لازمه دموکراسی نیست؛ زیرا علم و معرفت سیاسی لازمه هدایت و فرماندهی جامعه است. آنکه می‌گوید: سیاست خود را از علم و معرفت بی‌نیاز می‌داند؛ به همراه حاکمانی که اهل علم و معرفت را محدود و محصور یا حاشیه‌نشین و بی‌آبرو می‌سازند و از سیاست و رزاق عرصه علم و علوم سیاست؛ دوری می‌کنند؛ دروغ‌گو است.

در همین حال آنکه می‌گوید: "لازمه دموکراسی قبول درهم تنیدگی علم و سیاست است به‌گونه‌ای که این مفهوم با ایده حکومت «قانون خوب با محوریت دست‌به‌دست شدن قانونی قدرت در زمان معین با رأی مردم» همراه باشد و ساختار حکومتی باید به وجود بافتاری از نخبه‌گرایی علمی و تخصصی اندیشی پنهان در پارادایم‌های مختلف سیاسی در امر تصمیم‌سازی باور داشته باشد"، راست‌گو است.

ساخت و ساختار قدرت با عجین شدن با بافت و بافتاری از علم و حکمت پارادایم بنیادین (هزینه و فایده مطلوب)، ساخت پرمخاطره سیاست را معقول و بخردانه می‌سازد.

رشد و توسعه دموکراسی درگرو وجود احزابی برخاسته از متن مردم و دارای سیاست و برنامه‌ریزی متکی بر درایت علمی برای حل‌وفصل و ارائه راه‌حل‌های بهینه مداوم برای رسیدن به اهداف تعریف‌شده یک ملت است. این بدان معنا نیست که ارتباط علم با سیاست، ریشه در ماهیت جوهرگرایی آن‌ها و آغاز از نقطه‌ای خدای‌گون دارد و بدین معنا نیست که تمامی آنچه تاکنون تحت عنوان علم سیاست - اعم از فلسفی، کلامی و تجربی - ارائه گردیده، همواره حاوی این فرض بنیادین است که تنها کسانی می‌توانند سکان فرمانروایی و هدایت جامعه را به دست گیرند که از علم و دانش بیشتر و والاتری برخوردارند؛ بلکه بدین معنا است که علم به مردم

بیشترین کمک برای انتخاب «بهترین‌های موجود» برای حکومت؛ و برای حکام؛ انتخاب «بهترین نقشه‌های راه برای حکومت بهینه بر مردم» را عرضه می‌دارد.

- قدرت در خدمت ملت

چندی پیش در باب موسیقی ایرانی و چرایی جهانی نشدن آن مناسب و متناسب با خمیر مایه درونی آن جمله‌ای شنیدم که بس دقیق به نظرم آمد: «موسیقی در ایران در خدمت شعر است؛ نه شعر در خدمت موسیقی؛ از این رو موسیقی ایرانی جهانی نشده است»

این نکته جرقه‌ای را در ذهنم برافروخت. موضوع این است که در قرون فراوانی از تاریخ؛ «آدمی در خدمت قدرت است؛ نه قدرت در خدمت آدمی»؛ از همین رو در بسیاری از اعصار این سرزمین:

- ملت در خدمت قدرت است.

- مردم محکوم حاکم‌اند.

- توده‌ها خدّام معبد مذهب‌اند.

- فرزندگان در محضر حضور نخبگان دون تر اند.

در دموکراسی این گزاره‌ها معکوس است. همه‌چیز و همه افراد در خدمت ملت‌اند. قدرت و نخبگان سیاسی، فرزندگان فکری و سرآمدان ملی به‌ویژه نخبگان حاکم، همه خادم درگاه آزادی انسانی و حفظ حقوق اجتماعی توده‌های مردمی‌اند.

در دموکراسی دولت با حداکثر قدرت و حداقل دخالت در زندگی فردی و حیات اجتماعی آدمیان، خادم و تحت نظارت کامل ملت است. ملت فربه و دولت چابک شکل و محتوا می‌پذیرند.

در جامعه‌ای که «آدمی» مجبور است قبل از «احترام به خود»؛ و «خویشتن‌یابی»؛ خویشتن خویش را در «خویشتن‌شناسی» آمرانه قرار دهد، «خویشتن‌پردازی» یا همان کف نفس یا تقوا، «جبری» و رفتار و کنش «ماکیاولیستی» خواهد بود. تقوای ماکیاولی عبارت است از:

- دروغ

- تهمت

- غیبت

- ریا

- حسد

- سخن چینی

- دورویی

این هفت «خصلت کثیف» را در قالب‌های گوناگون و لباس‌های مختلف پنهان کرده و در چهره‌های گوناگون توجیه‌پذیر برمی‌سازد.

- دموکراسی و مسئله افلاطونی در آن

از جمله دغدغه‌های افلاطون دو مفهوم «بودن» و «شدن» است؛ اما به باور من بدنی که او به دنبال آن بود نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ چون براساس رهیافت هراکلیتوسی بودن در جریان شدن همیشگی و همراه قرار دارد. من این معنا را در باب «حال زمان» و «آینده زمان» نیز آورده‌ام هیچ‌گاه (حال) ی وجود ندارد.

در دموکراسی هم «مسئله افلاطونی» میان «حکومت» و «مردم» وجود دارد. مردم در حال شدن همیشگی‌اند و حکومت‌ها متغیر وابسته به مردم و شدن همیشگی، همراه و به عبارتی دائمی آن هستند.

حکومت‌ها متغیر مستقلی از مردم نیستند بلکه وابسته به متغیر اصلی و رکن اساسی خواست مردم و شدن همیشگی و همراهی آن‌ها می‌باشند.

از این دریچه نگرش، باید به یادداشت که دموکراسی از دو افق قابل طرح است:

- افق نخست بر ساحت حقیقت و نظر گشوده می‌شود و

- افق دوم به واقعیت و ابعاد عملی آن بازمی‌گردد.

در نسبت دموکراسی با حقیقت، حقیقت دموکراسی نمایان می‌شود و در نسبت آن با واقعیت، زمینه‌های پیدایش تحولات، آثار و توابع اجتماعی آن مشخص می‌گردد.

در نسبت دموکراسی با حقیقت، دموکراسی شیوه‌ای از حکومت است که نقدهای فراوانی بر آن وارد است؛ اما در همان حال برگرفته از خیری است که نمی‌توان از آن گذشت. آن خیر، همانا تضمین بالای دموکراسی برای ممانعت از ظهور و حضور دیکتاتور یا (تیران) است.

دموکراسی جابجایی مسالمت‌آمیز قدرت را برحسب نظر مردم در قالب ملت تضمین می‌کند و به‌این‌گونه شدن دائمی مردم در کالبد بودن دولت و حکومت جلوه می‌کند. پس دولت (حکومت) به دلیل «شدن» مداوم و

همیشگی ملت نمی‌تواند ثابت باشد. این همان مفهومی است که من «مسئله افلاطونی در دموکراسی» می‌خوانم.

- دموکراسی و دموکراسیزاسیون

این پسوند «سازی» من را گاه‌وبیگاه آزار می‌دهد. انسان‌سازی؛ فرهنگ‌سازی؛ جامعه‌سازی؛ و ... همه این‌ها واژگان (اولیگارشیک) هستند؛ یعنی گویی سازه طراحی‌شده توسط مهندسان کاخ‌نشین طبقه ممتاز هستند. انسان و فرهنگ و جامعه که سازه یا ساختمان نیستند که پسوند "سازی" را به حقیقت بپذیرند. حداقل بایسته آن است که پسوند «پروری» را برای آن‌ها به کار برد.

با این نکته می‌خواهم بگویم دموکراسی نیز یک سازه نیست؛ یا یک دستورالعمل اجرایی و بخشنامه هم نیست که بتوان از بالا و از سوی طبقه ممتاز جامعه آن را بر ساخت. این‌که توده‌های جامعه بتوانند یک‌شبه و با یک قیام انقلابی آن را برپا دارند، امری دور از واقعیت است.

دموکراسی نیازمند دموکراسیزاسیون یا طی فرایند دموکراسی شدن است. بدین منظور یک مبتکر استرالیایی مدلی از حاکمیت مردمی را معرفی کرد و آن را "دمارکی demarchy" نامید. در این مدل مردم با تشکیل گروه‌های منطقه‌ای و کارکردی شهروندی، به سبک هیئت‌منصفه سیاسی، پس از بررسی و مشورت با یکدیگر به تصمیم‌گیری درباره سیاست‌های عمومی می‌پردازند. اعضای هیئت‌منصفه‌های شهروندی، با انتخاب تصادفی و در دوره محدود از میان داوطلبین تعیین می‌شوند. به این ترتیب دیگر شبهه‌ای برای اعمال نفوذ گروه‌های قدرت در انتخابات و ماندگاری در قدرت نیز باقی نمی‌ماند. روش دمارکی را می‌توان به "حاکمیت مردم به واسطه هیئت‌منصفه‌های مردمی که به صورت تصادفی تعیین شده‌اند" ترجمه کرد.

این اصطلاح در سال ۱۹۸۵ توسط (جی. بورنایم) معرفی شد و اگرچه با استقبال زیادی روبرو نشد؛ اما باید قبول کرد که دموکراسی در این لبه خود با این مفهوم چسبندگی تعریف‌پذیر دارد. درحالی‌که در لبه نخست خود یک جهت‌گیری توده‌گرایانه را در تعریف عملیاتی خود به همراه دارد.

فرایند مذکور نیاز به یک «پیوست فرهنگی» دارد. این پیوست به‌واقع روح فرآیندی را محتوا می‌بخشد که به آن «دموکراسیزاسیون یا فرآیند دموکراسی شدن» گفته می‌شود. اگرچه در ادبیات تخصصی سیاسی این واژه به (برایس) و به سال ۱۸۸۸ بازمی‌گردد. او تلاش داشت به‌گونه‌ای به کروئولوژی دمکراتیزه شدن در سیر تاریخ توجه کند و روندی را که موجب رشد دموکراسی بعد از انقلاب کبیر فرانسه شد ردیابی نماید؛ اما در تعریف من

از آن: «دموکراسیزاسیون فرآیند جامعه‌پذیر شدن اخلاق دموکراتیک در یک جامعه مشخص و نهادینه شدن آن به‌عنوان یک اصل و ارزش اجتماعی است که موجب نهادینه شدن هنجارهای دموکراتیک در ساحت‌های گوناگون کنش انسانی در باند پرپهنای فرهنگ را برمی‌سازد»

از این رو استقرار دموکراسی در یک جامعه نیازمند کوشش مداوم برای دموکراتیزه کردن جامعه است. بنیاد دموکراسی را باید در مجاهدتی معنادار، تعریف‌پذیر و هوشمندانه برای افزایش هوشیاری اجتماعی دانست.

از همین رو باید برای استقرار شش ستون دموکراتیک اجتماعی کوشا بود:

۱- نظم

۲- نظام

۳- آزادی

۴- عدالت

۵- برابری

۶- برادری

این کوشش باید با در نظر داشت تقدم:

۱- نظم بر نظام

۲- آزادی بر عدالت

۳- برابری بر برادری

استوار باشد. این بدان معنا است که "دموکراسی یک روند است، نه یک رویداد. از آن باید تصویری حقیقی، راست و در همان حال زیبا در جلوی دیدگان آراست و همت بلند برای کنش‌های معنادار برای رسیدن به آن بر ساخت".

- تقدم نظم بر نظام در دموکراسیزاسیون

داستان حضرت ابراهیم و «چالش زنده شدن مردگان» وی با حضرت حق را شنیده‌اید که در آیه ۲۶۰ سوره بقره آمده است. این داستان از منظر نظریه سیستمی هم معنادار است.

به هم پیوندی اجزای یک سیستم در مرحله نخست نیازمند گرد هم آمدن با گرد آوردن اجزای یک سیستم است که با عنوان «ساماندهی»؛ از آن یاد می‌آورم. ترکیب هوشمندانه و هنرمندانه این اجزا با هدفی مشخص را «سازمان‌دهی» می‌خوانم که در مجموع؛ یعنی (ساماندهی + سازمان‌دهی = سیستم)، خواهد بود.

از این دریچه نگرش؛ ساماندهی و سازمان‌دهی در یک مفهوم پژوهاک عینی و عملیاتی، فشرده و قابل تعریف پیدا می‌کنند که من آن را با دانش‌واژه «نظم» به بیان می‌آورم. به این ترتیب اگر ساماندهی و سازمان‌دهی را شرط لازم ساخت یک سیستم بدانیم؛ از همین رو و براساس این منطق؛ نظم را نیز بر نظام مقدم خواهیم دانست.

لغت شناسان "نظم" را به معنای آراستگی، هماهنگی، پیوستگی ترتیب زمانی یا عددی یا مکانی، رشته مروارید، میزان کردن، قاعده، قانون،... دانسته‌اند. پیوستگی ترتیبی در ساخت یا پرداخت یک اثر، تضمین‌کننده هماهنگی، آراستگی، قاعده پذیری و قانون پذیر بودن آن اثر است. این مجموعه از پیوندهای معنادار و قابل تعریف است که تضمین‌کننده ساخت مستحکم یک ساختار است که به آن «نظام» یا «سیستم» گفته می‌شود. سیستم در تعریف عبارت است از: «مجموعه‌ای از اجزا که هر جزء کارکرد خاص خود را دارد؛ اما در مجموع کارکرد دیگر اجزا را تکمیل می‌کند».

از این رو نظام در تعریف معنادار آن در سیاست یک جزء نیست بلکه مجموعه پرگستره‌ای از اجزا است که باند پرپهنایی از جامعه سیاسی را دربرمی‌گیرد و در یک شخص یا حتی سازمان خلاصه نمی‌شود. در یک سیستم یا نظام، به ویژه نظام سیاسی دموکراتیک؛ قدرت سالم درگرو تقدم نظم بر نظام است تا در پرتو آن یک سیستم کارآمد و به‌دوراز دیکته کردن اراده شخصی یا گروهی در قالب حکومتی؛ و غلبه مادام‌العمر تسلط یک شخص، یا یک‌گروه به وجود آید.

از این رو در دمکراتیزیشن؛ باید به دنبال نظم و نظام بود به گونه‌ای که در آن نظم بر نظام تقدم داشته باشد.

- آزادی و عدالت

در بیش از چهل ساله اخیر در برهه‌های زمانی گوناگون از زبان نخبگان مختلف در جناح‌های متعدد سیاسی؛ و گفت و گو با بسیاری از آن‌ها بر نهادینه شدن سبقت عدالت بر آزادی در اندیشه آن‌ها وقوف یافته‌ام.

اوج این نگرش را در کاندیداهای رقیب در انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۸۸ مشاهده کردم، رقبای اصلی هر دو جناح با وجود تمامی اختلافات میان هم؛ در مسبوق بودن عدالت بر آزادی با یکدیگر اختلافی نداشتند.

در تجربه زیسته خود؛ بعدازآن نیز با کاندیدای دیگری از کاندیداهای ریاست جمهوری در برج میلاد به بحث نشستیم. او هم در برابر این پرسش من که آیا عدالت را بر آزادی یا آزادی را بر عدالت مسبوق می‌دانید از پاسخ بازماند و درنهایت در بیان کلیاتی در این باب؛ همان دیدگاه را تکرار نمود.

علی‌اکبر هاشمی نیز در خطبه‌های معروف خود با موضوع عدالت اجتماعی به وزنه عدالت بیشتر وزن می‌داد. باید اعتراف کنم که در جامعه ملی و در بین توده‌های مردمی نیز این دیدگاه در حد مطالعات و پیمایش‌های من نیز دارای چیرگی است؛ اما من بر این باور بوده و هستم که عدالت بر آزادی پیشی و برتری ندارد؛ چراکه عدالت بدون آزادی مانند جسم بدون روح است و گسترش عدالت بدون آزادی؛ دروغ بزرگی است که درنهایت به «دیکتاتوری پنهان» و «استبداد مقدس» می‌انجامد.

بیاپید به متن ادراک دینی هم رجوع کنیم. ادراک دینی در ایران تاریخی و مردم دیرینه ایران‌زمین از تباری بلند برخوردار است. پژوهاک بخش مفهوم آزادی در ادبیات دینی وحی‌محورانه متوجه واژه «عبد» است. فلسفه عبودیت در دین، خود حامل جوهره آزادی است.

محمد بن عبدالله ص نخست «بنده» خدا می‌شود و سپس به «رسالت» برگزیده می‌گردد. (اشهد ان محمد عبده و رسوله).

این‌مهم، زمانی از اهمیت دو صدچندان برخوردار می‌شود که به آیه ۲۵ سوره حدید مراجعه کنیم که بیان می‌دارد: ما همه رسولان خود را با بینه روشن و میزان فرستادیم که در زمین «يقوم الناس بالقسط» نمایند. به عبارتی از آدم ع تا خاتم ص آمده‌اند که به کمک مردم - و به شکل طبیعی - و برای مردم؛ در زمین قسط را گسترش دهند.

نتیجه آنکه اگر می‌خواهی قسط را در زمین گسترش دهی باید:

۱- آزاده باشی و آزادی را در خود نهادینه کرده باشی

۲- مردمی باشی و با مشارکت با مردم و برای مردم، عدل را گسترش بخشی.

شاید برای همین باشد که حسین بن علی ع در صحرای کربلا فریاد برآورد: (اگر دین ندارید لااقل آزاده باشید).

یک منطق بسیار ساده و دل‌چسب دیگر در این زمینه وجود دارد که می‌گوید: «اگر نتوان آزادی و عدالت را یکجا داشت!!! و من مجبور باشم میان این دو یکی را انتخاب کنم؛ ساده است؛ من آزادی را انتخاب می‌کنم تا بتوانم به بی‌عدالتی اعتراض کنم.»

این منطق ضمانت اجرای عدالت و استمرار آن را درگرو موجودیت آزادی دانسته و ادامه هستومندی حیات را با روح آزادگی قرین می‌داند.

اگر نیک بنگریم و در پی ادراک معنا در گستره دانایی باشیم درخواهیم یافت که عدالت بدون آزادی درنهایت به برتری جویی مقدس مآبانه می‌انجامد. از این رو است که در تفکر دموکراتیک آزادی بر عدالت سبقت دارد.

این آموزه برای گسترش دموکراسی در جامعه بسیار بنیادین است که در باند پرپهنای دموکراسی، "آزادی بر عدالت مسبق است".

- برابری و برادری

ژان ژاک روسو، فیلسوف بزرگ انقلاب کبیر فرانسه می‌گوید: «هیچ کس آن اندازه بی‌ارزش نیست که به فروش برسد و نیز هیچ کس آن قدر ارزش ندارد که بتواند دیگری را بخرد».

شعار آزادی، برابری، برادری و دموکراسی در حدود سال ۱۷۹۰ در دهه وقوع انقلاب کبیر فرانسه مطرح شد. این چهارگانه قبل از تشکیل اولین جمهوری فرانسه گسترش یافت. «آزادی» شعاری بود که در آن سال‌ها بیشترین محبوبیت را دارا بود، سپس «برابری» به آن اضافه گشت و در آخر «برادری» این شعار را تکمیل ساخت. اولین فردی که این شعار را با نگرشی تئوریک به کار برد (ماکسیمیلیان روبسپیر) بود. او در جزوه «درآمدی بر تشکیلات گارد ملی» تألیف ۱۷۹۰ از آن سخن به میان آورد. این جزوه توسط انجمن‌های مردمی در تمامی فرانسه انتشار یافت و این شعار عمومیت بیشتری پیدا کرد.

برابری، معرف اصل «قانون یکسان برای همه» است. براساس مفهوم برابری، تبعیضات نوعی و نژادی برانداخته می‌شوند و ارزش هر شخص به اندازه نفعی خواهد بود که از او به جامعه می‌رسد. اعلامیه حقوق بشر ۱۷۹۳ فرانسه تصریح می‌کند که: «همه انسان‌ها به‌صرف انسانیت برابر و در پیشگاه قانون یکسان می‌باشند». همچنین در سال ۱۷۹۵ اعلامیه حقوق بشر فرانسوی اعلام می‌دارد: «برابری یعنی قانون یکسان برای همه».

چه قانون حمایت‌کننده و چه مجازات‌کننده باشد. برابری باعث رفع هرگونه تبعیض نژادی و وراثت ارزش می‌گردد». جلوگیری از وراثت ارزش یعنی هرکس به‌واسطه سعی و کوشش خویش به مقام و منزلت برسد و نه به‌واسطه اسم و رسم پدر و ... آنچه در ادبیات اجتماعی - سیاسی امروز ما (ژن خوب) گفته می‌شود. سومین اصل شعار فرانسه «برادری» بود. در سال ۱۷۹۵ زمانی که سومین قانون اساسی فرانسه نوشته شد، در صدر منشور حقوق و وظایف شهروندی این چنین آمد: «بر دیگران عملی را انجام ندهید که نمی‌خواهید دیگران آن را بر شما انجام دهند و با دیگران همان‌طور رفتار کنید که دوست دارید با شما رفتار شود».

این جمله‌ای است که بارها از مادرم به زبان‌های مختلف شنیدم بدون آنکه او ذره‌ای از این فراز از قانون اساسی فرانسه خبر داشته باشد. او بارها بر من تکرار کرد: (آنچه برای خود نمی‌پسندی برای دیگران نپسند؛ یک سوزن به خود بزن یک جوال دوز به دیگران؛ به دیگران بیش از خود احترام بگذار تا بیشترین احترام را به خود ببینی. براساس اصول جمهوری فرانسه: «برادری یعنی در کنار هم بودن. چه فرانسوی باشیم چه نباشیم، همه باید برای به دست آوردن آن مبارزه کنیم تا بتوانیم به کمک آن برابری و آزادی خود را نیز جاودانه سازیم». در دموکراسی برابری و برادری جایگاه رفیعی بعد از آزادی و عدالت دارا هستند؛ بر این باورم که اکنون باید چهارگانه‌های موجود در این تفکر را در ستون‌های شش‌گانه دموکراتیک بازیافت و «مکعب عناصر دموکراسی» را از سه‌گانه‌های منتهی به دموکراسی در انقلاب کبیر فرانسه به شش‌گانه‌های منتهی به دموکراسی بازگرداند. شش‌گانه‌ها در نگرش مکعبی من عبارت‌اند از:

- نظم و نظام هر دو ضرورت ساختاری ایجاد دموکراسی‌اند.

- آزادی و عدالت دوگانه‌های بافتاری ضروری برای ایجاد دموکراسی هستند.

- برابری و برادری دوگانه‌های موردنیاز محیط و فضای حیات دموکراتیک برای مردمی هستند که در این ساختار و بافتار تعیین‌شده؛ حیات پذیرفته‌اند.

همان‌گونه که «نظم و نظام» و «آزادی و عدالت» برای ساخت و پرداخت دموکراسی ضروری است؛ برابری حقوقی و برادری انسانی برای پایایی و پویایی آن لازم است. برابری و برادری هم می‌بایست در کنار نظم و نظام و آزادی و عدالت عملی شوند. برابری با برادری کامل می‌شود. برادری هم یک حق و یک الزام برای هرکس در

برابر دیگری است. پس مفهوم برادری در کنار برابری؛ نظم عمومی را برمی‌سازد؛ و هزینه‌های بالای اداره جوامع و توسعه آنان را فراهم می‌سازد.

این معنا تنها با کاربرد واژه‌های «برادر و خواهر» برای ندا دادن و صدا کردن همدیگر در حیات اجتماعی فراهم نمی‌شود.

- **دموکراسی و صلح: پاسیفیسم سیاسی**

ژرفانگری در این جمله: «بسیاری از مردم در جوامع مختلف برای حفاظت از صلح؛ اسلحه به کمر بسته‌اند»؛ من را به سمت ارتباط دموکراسی با صلح و موضع آن نسبت به نیروهای مسلح و جنگ در گستره حیات جوامع دموکراتیک جلب می‌کند.

در پیش‌ازاین در باب «دموکراسی»، در مورد حقیقت دموکراسی و دموکراسی در واقعیت سخن گفتم. در اینجا با بازگشت به آن به این واقعیت اشاره دارم که دموکراسی در حقیقت خود ضد جنگ است؛ اما به همان اندازه و به همان گستره در حقیقت خود به «رقابت» باور دارد. دموکراسی به اصالت فرد اعتقاد دارد؛ به مالکیت احترام می‌گذارد؛ به رعایت «آزادی» با علم به حدود «اختیار» باور دارد؛ برای حفظ آزادی و رعایت حیطة اختیار، بر آن است تا «قانون» درافکند؛ در ضمانت اجرای مقررات قانونی بر آن می‌شود که از سازمان زور، اجبار و حتی خشونت در ادبیات جامعه‌شناسی سیاسی بهره برد. همین دانش‌واژه سازمان منطبق با قانون پذیرفته‌شده ناشی از پذیرش «اراده عمومی» است که درنهایت کاربرد «زور مشروع» برای ایجاد نظم را شکل و محتوا می‌بخشد. همین قاعده ارتباط با نظام منطقه‌ای و بین‌المللی را برمی‌سازد.

از سوی دیگر یکی از مفاهیم دموکراسی حکومت مردم برای مردم است. این در خود به‌گونه‌ای بنیادی به دنبال صلح است؛ زیرا زمانی که اکثریت مردم، یک جریان سیاسی را به‌عنوان حاکم کشور خود انتخاب می‌کنند، بدون شک حمایت اکثریت را نیز با خود دارند و زمانی که اکثریت مردم از نظام حمایت کردند، صلح نیز می‌تواند در یک جامعه به وجود بیاید و چنانچه کشور درگیر جنگ باشد، تلاش‌ها برای صلح نتیجه خوبی در پی خواهد داشت. از زاویه دید دیگر، یکی از شرایط اساسی برای برقراری دموکراسی در یک کشور، صلح است. تا زمانی که در یک جامعه صلح تأمین نشود، دموکراسی نیز بستر مناسبی برای بروز پیدا نمی‌کند. صلح، یکی از مؤلفه‌های مهم یک جامعه است که برای رسیدن به آن، همه سازمان‌های مدنی و حکومتی باید با تمامی وجود کوشش

کنند تا دستیابی به یک جامعه باورمند به صلح و مدارا را برسانند و در پرتو این بافت مطلوب، به دموکراسی و جامعه عاری از خشونت موعود بیش از پیش نزدیک شوند.

اهمیت این موضوع است که به وجود نهادهای امنیتی-نظامی در گستره دموکراسی معنا داده و آن را تعریف پذیر می‌نماید. جمله آغازین این بخش نیز بر همین مبنا معنادار و قابل تعریف می‌شود.

- دولت پژمرده آدمی - دولت بانشاط

شتاب روزافزون انسان در گذار از دهلیزهای هزارتو و تودرتوی علم و فناوری و گذار پی‌درپی از پوسته‌های جورواجور شعور متعارف، از حد گذشته است. گویی که واژه شتاب دیگر گویا نیست و ممکن است نیاز به کاربرد واژه «ریشتر» در این زمینه دیر یا زود جای خود را بر ادبیات موضوع، باز کند.

دگرگونی هم از شتاب باز خواهد ماند. از بین رفتن و یا نابودی دیگر پاسخگو نیست. گشتاورهای دگرگون ساز چندین ریشتری کنونی در لایه‌های مختلف حیات بشری پدیدآورنده دگرش هویتی و دگرگونی ماهیتی در وجوه مختلف زندگی بشر را به میان به میان آورده است. شتاب به فراشتاب تمایل پیدا کرده است.

«آدم آویده آوید» به معنای آدم مشتاق خرد، از نو و در قالب هویتی برساخته از متون دانایی‌افزای ادراک بشری و تاریخ انقلاب‌های بزرگ صنعتی حاصل از همت و اهتمام بشر عقل‌گرای خردورز، او را در به آدم - ماشین کوچکی تبدیل خواهد کرد که به زودی "هویت تک‌سرنشین دانش‌بنیاد" خود را به نمایش خواهد گذاشت. انقلاب صنعتی پنجم متعاقب اصطلاح رایج انقلاب صنعتی چهارم، در راه است. انقلاب ناشی از گسترش "هوش مصنوعی" بشر را به ساحتی دیگر خواهد برد. او در آستانه جاودانگی شدن به انقلاب صنعتی ششمی می‌اندیشد که در آن "روح مصنوعی" بر خواهد ساخت.

دولت پژمرده را از کارل مارکس بازگرفته‌ام. اندیشه‌های وی متکی بر "انسان صانع نه - انسان عاقل -" است. انسانی که پرولتر است. زحمتکش است؛ اما از نتایج و پیامدهای زحمات خود در برابر دولت فرادست که قدرتش مصنوع اوست؛ در مقام موجودیت ناخودآگاه فرودست، بازمانده و از «خودبیگانه» شده است. بر آن نیستم تا از اصطلاح - از خودبیگانگی - مارکسی که خود از فویرباخ وام گرفته است و به واسطه شاگردی فویرباخ در نزد هگل نسبتی هم با او پیدا می‌کند، بهره برم. این انسان از خودبیگانه نیست. او «زمان پذیر و خردغافل»

است. با وزنه وزن گذشته بر مچ پای خود، پای بند شده است و از کشش‌های آینده غافل است و فشارهای حال را تحمل می‌کند. او زمانی آزادی و آزادگی را دریافت و ادراک خواهد کرد که بر زمان حاکم و از «عقل‌گرایی» در زمان» به «خردورزی بر زمان» دست یابد.

از سوی دیگر نمی‌خواهم این بار به اصطلاح مارکسی به «ابتدال تئوریک» دچار شوم. به باور مارکس این ابتدال زمانی آغاز می‌شود که اصول و مفاهیم انتزاعی جایگزین واقعیت‌های زنده اجتماعی گردد. به نظر او دستاوردهای نظری - تئوریک - وقتی از بستر زمان و مکان خود جدا شوند و معنای فرازمانی و فرامکانی پیدا کنند، به کلیشه‌های مقدس و بی‌محتوا تبدیل می‌شوند؛ اما اهل تفکر در بستر زمان و مکان نمی‌گنجند. در همین حال، شتاب و فراشتابی که امروزه رخ می‌نمایند، ابتدال تئوریک را در واماندگی اندیشمندان از قافله پرشتاب دگرش و دگرگونی پرشتاب، بازتعریف می‌کنند.

در این میان آینده‌اندیشان یا همان‌هایی که من باریخ شناسان - نه تاریخ شناسان - می‌خوانم از سوی دیگر می‌خواهند از «ابتکار تئوریک» بازمانند. آن‌ها باردار این رسالت هستند که نوواژه‌آفرین Neologist باشند و در پرتو واژه‌آفرینی خردورزانه راه را بر ابتکارات تئوریک بازکشایند.

باوجود سیگنال‌های نگران‌کننده در باب آتیه بشریت؛ نشانگان بسیاری را در متن واقعیت‌های موجود در نیروهای پیشران^۱ بازمی‌یابم که نشان از وجود پیشران‌های مؤثر بر پرداخت و ساخت آینده‌ای دارد که شاهد پرداخت انسان بر زمانی و ساخت «انسان-دولت» خوش شگون خواهد بود.

انسانی که ایدئولوژی را در قالب گفتمان علمی ادراک و علم را در قالب گزاره‌های ایدئولوژیک عمومیت خواهد بخشید. رهبر آخرالزمانی، موجودیتی بهره‌مند از "هستومندی بر زمان حاکم" خواهد بود و در زمین در علم فراگیر مردم به جایگاه وی به‌عنوان «انسان بر زمان خردگرا»، احترام خواهند نهاد. وی مجموعه‌ای از مشارکت‌کنندگان آگاه از «انسان‌های آویده آوید» خواهد داشت که در فلک آبیگینه حیات دور میزگرد زندگی در یک گردونه دموکراتیک - ارتباطات آینده - خواهند نشست. «دولت - کشورهای» کنونی پژمرده خواهند شد و «انسان-دولت» ها و «دولت-رسانه» های پرنشاطی برخواهند آمد که دموکراسی را به اصالت کلاسیک خود بازگردانند.

ملت ایران بایسته است که به دموکراسی نه به معنای یک نظام‌واره سیاسی که به‌عنوان یک سبک زندگی بنگرند و از مرکزیت خویش به شعاع بالاترین میزان توانایی خود آن را در میان ایرانیان پهنای بلندبالای پرژرفا بخشند.

این معنا می‌تواند استراتژی‌رهایی‌بخش ایران از تسلسل نظام‌های حکومتی و تکرارهای مکرر تاریخی باشد.